

موجب پیرسید... گفت زیرا که اینهمه، مردم نبودند، و پدر من مردم بود، اگر اینها مردم بودند نگذاشتند تا او را بر دار کردی.» (عوفی، باب بیست و یکم از قسمت دوم جوامع الحکایات).

به این ترتیب به حکایت عوفی در حدود ۱۴ قرن پیش دختر شجاع و با شهامت بزرگمهر، هموطنان خود را، از این جهت که به مسائل سیاسی و اجتماعی عصر خود بی اعتنا و بی تفاوت بودند، مورد نکوهش شدید قرار می دهد و آشکارا می گوید که «اگر اینها «مردم» بودند نگذاشتندی تا (وزیر با کفایت و کاردانی چون) او را بر دار کردی.» چند قرن بعد خواهر حسین منصور حلاج که ناظر بر دار کردن برادر خود بود، در مقام اعتراض به این جنایت فقط نیمی از چهره خود را پوشانید، بزرگی گفت چرا روی نپوشی، خواهر حلاج، با بیانی معترضانه و نکوهش آمیز، به مردمی که گرد جسد برادرش حلقه زده بودند گفت: «مردی بنمای تا من روی بپوشم که در همه بغداد یک نیم مرد است و آن حسین است، اگر از بهر او نبودی این نیمه روی هم نپوشیدی!»^۱

در حقیقت در بیان خواهر حلاج مانند گفتار دختر بزرگمهر، بانگ اعتراض و نکوهش یک زن مبارز به مردمی که با خونسردی و بیطرفی ناظر قتل فجیع و وحشیانه حلاج بودند به گوش می رسد.

تشریفات عروسی

غزالی با توجه به سنن اسلامی معتقد است که پس از عقد نکاح احترام به عادات و رسوم اجتماعی نظیر ولیمه دادن، شادی کردن، دف زدن و سماع، سخت مطلوب و پسندیده است. سپس می گوید: «بر مردان فرض است که با زنان با رفق و مدارا رفتار کنند و بر «محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبرست که: «زنان را از ضعف و عورت آفریده اند، داروی ضعف ایشان خاموش بودن است و داروی عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست.»^۲

۱- نجم رازی، مرصاد العباد، پیشین، ص ۱۱۹ و ص ۵۹۷.

۲- کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۲۴ به بعد.

حقوق زنان

در جای دیگر غزالی می نویسد: «زنان اسیرانند در دست شما. با ایشان زندگانی نیکو کنید.» مزاح و شوخی و بازی کردن با زنان نیز توصیه شده است. غزالی می نویسد حضرت رسول با عایشه به قصد تفریح می دویدند گاه این بر آن و گاه آن بر این پیشی می گرفت. مزاح و بازی با زنان نباید بدان حد رسد که هیبت مرد برود بلکه بر مرد است که اگر کاری خلاف مروت و شریعت از زن خود بیند وی را سیاست و تنبیه کند که الرِّجال قوامون علی النساء، باید که مرد بر زن مستولی باشد. رسول گفت علیه السلام «تعس عبدالزوجه» (نگونسار است کسی که بنده زن باشد). چه زن باید که بنده مرد بود، و گفته اند که با زنان مشاورت باید کرد و برخلاف نظراتشان عمل باید نمود. حقیقت نفس زن همچون نفس تست اگر اندکی فرا بگذاری از دست بشود و از حد در گذرد و تدارک دشوار بود.»

برای جلوگیری از مفاسد احتمالی، توصیه می کند که حتی الامکان از بیرون رفتن زنان جلوگیری کنند و نگذارند که آنان از پشت بام یا از روزن در، به نظاره مردان مشغول شوند چه بزعم غزالی «اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد.» با اینحال غزالی و پیشوایان اسلام معتقدند که در غیرت و تعصب و تجسس باطن کارها نباید مبالغه و افراط کرد و از سوءظن باید پرهیز نمود که گفته اند «مثل زن همچون استخوان پهلوست. اگر خواهی که راست کنی بشکنند.»

بطور کلی اسلام از ملاقات زن با مرد نامحرم سخت بیعناک است. تا جایی که غزالی می نویسد: «نابینائی در خانه رسول علیه السلام آمد. عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند نابیناست. رسول گفت: اگر وی نابیناست شما نیز نابیناید؟»

رفتار مرد با زن نافرمان

غزالی در کیمیای سعادت می نویسد چون زنی نافرمانی کند باید نخست مرد وی را به رفق و مدارا به حسن سلوک دعوت کند. اگر مؤثر نشد «در جامه خواب، پشت سوی وی کند، اگر اطاعت نکرد سه شب جامه خواب جدا کند. اگر سود نداشت وی را بزند ولی بر روی نزند و سخت نزند که جایی بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کرده رواست که مدت یک ماه بر وی خشم گیرد چنانکه حضرت رسول یک ماه بر جمله زنان

خود خشم گرفت.^۱»

در کتاب اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری ضمن شرح وقایع شهریاران باستانی از بیدادگریهای «عملیق» چنین یاد می‌کند: «... سرکشی او بجائی رسید که فرمان داد عروسان را پیش از بردن به خانه شوهر به حضور او آورند این وضع دیر زمانی پائید تا اینکه فردی از طایفه «جدیس» با «عفیره» دختر سرور طایفه «جدیس» ازدواج کرد چون آن دوشیزه را به حضور پادشاه بردند، با او در آمیخت و پس از آمیزش او را رها کرد، آن زن در حالیکه پیراهن را از روی عورت خود برکشیده بود و خون از وی فرو می‌ریخت بسوی قوم خویش برفت و با بیانی هیجان‌انگیز و شاعرانه گفت:

آیا سزاوار است با دوشیزگان شما چنین رفتار شود

با آنکه تعداد مردان شما از مورچگان بیشتر است

اگر ما مرد و شما زن... می‌شدید

هرگز به این خواری تن در نمی‌دادیم

طایفه جدیس از این حادثه و از این سخنان شورانگیز به هیجان آمد و به قتل

«عملیق» کمر بسته و او را به غیله بکشتند.^۲»

آداب همخوابگی

یکی از نکات جالبی که اسلام به آن توجه کرده طرز معاشرت و نزدیکی مردان با زنان است: کار هم بستری باید با ظرافت و نزاکت و عشق و علاقه دو طرف آغاز و انجام یابد و تأکید کرده‌اند که «مرد نباید بر زن افتد چون ستور»، بلکه بر مرد است که چون انزال کرد صبر کند تا زن را نیز انزال افتد. به نظر حضرت رسول اگر مردی قبل از بوسه و معاشرت و جلب علاقه زن بر وی در افتد عاجز و ناتوان است. (مرد سالم و کامل مردی است که قبل از آغاز عمل جنسی، زن را از راه بوسه و کنار بر سرشور آورد، آنگاه با وی درآمیزد و کاری کند که زن نیز از همخوابگی با او لذت برد و برای هر دو در یک زمان انزال روی دهد.

۱. همان کتاب، ص ۲۴۸.

۲. ابوحنیفه دینوری اخبار الطوال ترجمه صادق نشأت بنیاد فرهنگ ایران ص ۵.

خر را که به عروسی می‌برند، برای خوشی نیست، برای آبکشی است (دهخدا امثال و حکم).

امثال: عروسی نکرده بچه در گهواره خواباندن، همانند: گاو یا خر نخریده آخور بستن یا چاه نکنده منار دزدیدن (فرهنگ عوام).

عروسی به چشم تماشائی آسان است (امثال و حکم).

عروسک خیمه‌شب بازی: کنایه از شخص بی اراده‌ای که آلت دست دیگران شود.^۱

تشریفات عروسی

از دیرباز عروسی توأم با مراسم و تشریفات فراوان بود، مخصوصاً طبقات ممتاز و میانه‌حال جامعه به انجام سنن و تشریفات عروسی سخت مقید و پای بند بودند.

نظامی عروسی می‌نویسد پس از آنکه مأمون دختر «فضل» را خواستگاری کرد و مقدمات کار فراهم شد قرار شد مأمون به خانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند و پس از یک ماه با عروس به خانه خویش باز آید، در روز حرکت مأمون، فضل با تکلف بسیار سرای خود را بیاراست «مأمون چون به در سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته، خرم‌تر از بهار چین، و نفیس‌تر از شعار دین... و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون به میان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم به هیأت مروارید گرد، هر یکی چون فندقی و در هریکی پاره‌ای کاغذ، نام دیهی برو بنبشته، در پای مأمون ریخت و از مردم مأمون هر که آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد و چون مأمون به بیت العروس بیامد خانه‌ای دید منقش... به دُر و لعل و پیروزه ترصیع کرده و هم بر آن مثال شش بالشی نهاده. و نگاری در صدر او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین‌تر و از صحت و جوانی خوشتر... همچو سروی بر پای خاست و بخرامید و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو بکرد و عذری گرم بخواست و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشانند و پیش او به خدمت بایستاد، مأمون او را نشستن فرمود، به دوزانو درآمد... مأمون واله گشت دل در باخته بود، جان بر سر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هزده دانه

مروارید برکشید، هر یکی چند بیضهٔ عصفوری، از کواکب آسمان روشنتر و از دندان خوبرویان آبدارتر و از کیوان و مشتری مدورتر بلکه منورتر نثار کرد، بر روی آن بساط به حرکت آمدند... دختر، بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش برنیاورد، مأمون مشعوف تر گشت دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند، عارضه شرم استیلا یافت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که به زنان مخصوص است واقع شد و اثر شرم و خجالت بر صفحات و جنات او ظاهر گشت... مأمون دست باز کشید... هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و به هیچ کار مشغول نشد، و کار فضل بالا گرفت و رسید بدانجا که رسید.^۱

مراسم عروسی مأمون با دختر حسن بن سهل، به حکایت دیگر منابع

در صفحهٔ پیش با استناد به چهار مقالهٔ نظامی عروضی از این عروسی تاریخی به اجمال سخن گفتیم در منابع دیگر از این عروسی پر تکلف که نماینده تجاوز خلفا به بیت المال و حقوق عمومی است با تفصیل بیشتری سخن رفته است.

به حکایت روضة الصفا «در شعبان سنة تسع و مائتین مأمون به موضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که پوران می گفتند در حبالهٔ نکاح خویش آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمی دادند مرتب داشت، و از جمله تکلفات یکی آن بود، که حسن فرمود تا بنادق تنگ که مشتمل بود بر کاغذ پاره‌هایی که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امرا و اعیان و معاریف پیاشیدند و هر بندقی که به حسب طالع نصیب شخصی می شد، آن مرد رجوع به وکیل حسن می نمود و هر چه در آن رقعہ بود از وی می گرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضا و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه دُر هر یکی مانند بیضهٔ عصفوری (تخم گنجشکی) در بارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مأمون و پوران فرشی بود زربفت و چون دُر زیر آن فرش افتاد. مأمون گفت قاتله الله ابانواس که پنداری در اینجا حاضر است و وصف این مجلس می کند که حصباء در علی الارض من الذهب و تا مأمون در قم الصلح بود، حسن مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و غلیق چهار پایان مرتب می داشت حتی مکاریان و ملاحان

در آن ایام از خوردنی خریدن و فکر گاه و جو کردن فارغ بودند و مأمون فرمود تا خراج یک ساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده به خزینه دار حسن سپردند.

گویند که در شب عروسی شمعی معنبر به وزن چهل من در شمعدان زرین نهاده به مجلس مأمون آوردند و مأمون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلوات یافتند. ابوحازم بابلوی نیز شعری به عربی سرود، پر مغز و زیرکانه، چون به سمع مأمون رسید گفت ندانم که ابوحازم از این سخنان «محمدت» اراده کرده است یا «مذمت».^۱

در پایان توصیف این عروسی پرتکلف که در عهد عباسیان یعنی در دوران قدرت و سرمستی اعراب صورت گرفته است بی مناسبت نیست سطری چند از عروسی ساده و بی پیرایه پیشوای اسلام با أم السلمه بنویسیم:

أم السلمه یکی از زنان محمد بن عبدالله (ص) شب عروسی خود را چنین توصیف می کند: «آنشب در خانه محمد (ص) دیگچه ای بود، و ظرفی گلین و دستاسی با اندکی شیر و مقداری جو، آن جورا آرد کردم و در دیگچه ریختم و اندکی شیر بر آن افزودم. طعام حضرت و خاندانش در شب عروسی این بود.»^۲

ازدواج پسر مسعود با دختر بکتعذی

مسعود غزنوی به جهات سیاسی و برای رام کردن ترکمانان تصمیم گرفت دختر بکتعذی را به ازدواج پسر خویش درآورد، بونصر مشکان مأمور مذاکره در این موضوع شد، بیهقی در وصف این عروسی چنین می نویسد: «... سالار بکتعذی دانست چه می باید کرد و غرض چیست. به یک سال عقد نکاحی بستند که درین حضرت، من مانده آن ندیده بودم چنانکه هیچ مذکور و شاگرد و پیشه ور و وضع و شریف و سپاهدار و پرده دار و یوقی و دبدبه زن نماند که نه صلت سالار بکتعذی بدو برسد از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دوست و صد، کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را به کوشک سالار بکتعذی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و

۱- روضة الصفا، ج ۳، ص ۴۶۳ نیز، حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۴۲ و همچنین در مروج الذهب، ج ۲ ص ۴۴۳ از این عروسی تاریخی سخن رفته است.

۲- عباس عقاد: راه محمد، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، ص ۱۳۸.

دینار و درم روانه شد سوی هر کسی و امیر مردانشاه را قباى دیبای پوشانید و موشح به مروارید و کلاهی چهار پر زر بر سرش نهاد، مرصع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل به جواهر، و اسبی بود سخت قیمتی نعل زرزده و زین درزر گرفته و استام به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامهٔ قیمتی از هر رنگی، چون از عقد نکاح فارغ شدند، امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود. امیر مردانشاه سیزده ساله بود... در اوایل سنهٔ ثلاثین و اربعمانه دختر سالار بکتعذی را به پردهٔ این پادشاه زاده آوردند و سخت کودک بودیم نشانند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت... از بومنصور مستوفی شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار درم بود و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که کسی خود آن تواند ساخت، یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصع به جواهر و بیست طبق زرین، میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جوواب زرین ریشهای مروارید بسته، از این چیزی چند باز گفتم و از هزار یکی گفتم...»^۱.

جهیز دخترانِ امرا و شهریاران

بیهقی ضمن گفتگو از زفاف مسعود با دختر باکاليجار در ۴۲۴ هجری می نویسد «... و با دختر باکاليجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار تواند بود.»

سپس می نویسد بنام جهیز، این دختر «... تختی داشت گفتمی بوستانی بود... زمین آن تختهای سیمین درهم یافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان پروزه بود یا زمرد و بار آن انواع یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید آن را سخت بپسندید و گرد بر گرد آن درختان، بیست نرگسدان نهاد و همه سپر غمهای (یعنی گلها) آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر و گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاد، همه بر عنبر و شتامهای کافور، این یک صفت جهیز بوده و دیگر چیزها برین

قیاس می باید کرد.^۱»

چنانکه گفتیم بعضی عروسیهای بزرگ که بین سلاطین و امرا روی می داد جنبه سیاسی داشت، چنانکه منوچهرین قابوس برای حفظ دوستی خود با سلطان محمود درصدد ازدواج با دختر او برآمد و یکی از فضیلهای عصر را با تحف و هدایا نزد محمود فرستاد و دختر او را خواستگاری کرد و محمود استدعای او را پذیرفت و به قول مترجم تاریخ یمنی «... کریمه ای که جگر گوشه او بود و فرزندی که زهره آسمان سلطنت بود به فلک المعالی داد...».

همچنین ایلک، خان ترکستان برای تثبیت موقعیت سیاسی خود تقاضای خویشاوندی با سلطان محمود کرد و محمود درخواست او را پذیرفت و دختری را به حباله نکاح خویش درآورد به طوری که صاحب روضه الصفا به تفصیل یاد کرده است: در این عروسی مجلل «... بیش از حد و حصر از یواقیت و عقائد در و مرجان و تخته های جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون و مشمومات کافور... و تیغهای آبدار و پیلان چنگی آراسته به ملابس و اطواق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره می شد...».

همچنین سلطان محمود برای ادامه دوستی خود با ایلک خان یکی از دختران ایلک را به مزاجت پسر خود «مسعود» درآورد.

مترجم تاریخ یمنی در این باره می نویسد: «در عهد ایلک خان عقیده ای از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل ابوسعید مسعود نامزد کرده بود. در این ایام سفیران به اتمام وصلت و ساطت کردند و عقد آن مناکحت به استحکام رسانیدند و از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهت نقل آن در یتیمه برفتند تا آن ودیعت به منصبه استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر علمای مشرق و ائمه منطلق در خدمت مهد او به بلخ آمدند و آن امانت بسپردند و معمولاتی که داشتند از مال و منال رسانیدند و زفاف آن کریمه تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در بلخ آذین بستند و شهر بیاراستند و از انواع تزئین هیچ باقی نگذاشتند.»

به طوری که دیدیم در این عروسیهای پر طمطراق و مجلل سیاسی مطلقاً به تمایلات زن و شوهر و مصالح شخصی آنان و عشق و علاقه طرفین توجهی نمی شده است،

بهمین جهت بعضی از این عروسیها چنانکه تاریخ نشان می دهد ثبات و دوامی نمی یافت.

مهر یا کابین زنان

از دیرباز مهر زنان و کمیت و کیفیت آن یکی از مشکلات و عوارض زناشویی بود شادروان دهخدا می نویسد:

«کابین، مهر، صداق، دست پیمان، شیربها و اجر نکاح مبلغی است که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان، به ذمه مردان مقرر می دارند (مهر مؤجل)^۱»
 مهر و کابین نه تنها در روزگار ما بلکه از دیرباز یکی از مسائل و مشکلات زناشویی بود. سعدی در گلستان به این مشکل اجتماعی اشاره می کند:
 «به ده دینارم از قید خلاص کرد و با خویشتن به حلب برد و دختری که داشت به نکاح من درآورد به کابین صد دینار...» (گلستان).
 «یکی را زنی بود صاحب جمال، جوان درگذشت و مادر زن فوتت به علت کابین در خانه متمکن بماند...» (گلستان).

عروسی در دیلم

مقدسی ضمن برشمردن رسوم و عادات نیک و بد دیلمیان می نویسد که: «روزی من در سرایی بودم مشاهده کردم دختری می گریزد و مردی با شمشیر آخته به دنبال او می دود علت را جويا شدم آن مرد گفت چون به ازدواج کسی غیر از خاندان دیلم درآمده قتلش واجب است... در هر جمعه در یک ده، بازار ترتیب می دهند. پس از انقضای بازار، زن و مرد در میدانی جمع می شوند و جوانان با یکدیگر کشتی می گیرند. (چون در گیلان و مازندران از دیرباز زن و مرد در فعالیتهای اقتصادی شرکت می جستند حجاب و پوشانیدن روی معمول نبود پسران و دختران می توانستند با آزادی بیشتری از اخلاق و رفتار و امکانات اقتصادی یکدیگر با خبر گردند). مقدسی می نویسد: «در مراسم زناشویی، مردم بعد از مغرب گرد می آیند هر کسی یک شیشه گلاب با خود همراه دارد. در جلو

خانه داماد و عروس آتش می افروزند. یکی از ریش سفیدان از طرف داماد خطابه ای بلیغ می خواند، یکی دیگر از طرف عروس با خطابه ای بلیغ تر جواب می دهد (بیشتر دیلمیان ادیب و سخنورند) سپس صیغه نکاح خوانده می شود. در این موقع شیشه های گلاب را به دیوار می زنند. به هر کس که شیشه گلاب در دست داشته باشد طبقی پراز آفروشه (یک نوع شیرینی که از آرد و روغن و شیره انگور تهیه می کردند) می دهند... زنی که شوهرش مرده است دیگر شوهر اختیار نمی کند و اگر شوهر کرد کودکانش در خانه او را با خرف^۱ می کوبند.^۲

ازدواج عباسه خواهر هارون با جعفر برمکی

یکی از ازدواجهای پرمآجرای تاریخی عقد ازدواج عباسه خواهر هارون با جعفر برمکی است، با اینکه این ازدواج طبق مبانی و مقررات شرعی صورت گرفته بود و نزدیکی و معاشرت آن دو از نظر شرعی و قانونی اشکالی نداشت، هارون خلیفه فاسد عباسی، با استبداد رأیی که داشت آنان را از هم‌خوابی با هم منع کرده بود، ولی سرانجام شور و عشق جوانی و تمایلات جنسی سبب گردید که فرمان ناروای خلیفه را نادیده بگیرند، پس از آنکه هارون از ماجرای آبستنی خواهر خود آگاه شد، به سختی برآشفته و بر خاندان برمکی و خواهر بی گناه خود ستمها کرد که شرح مفصل آن در جلد دوم کتاب تاریخ حبیب السیر ص ۲۳۷ به بعد مندرج است.

یک عروسی با شکوه و بدفرجام

مقتدی خلیفه عباسی چند سال پس از احراز مقام خلافت دختر ملکشاه سلجوقی را به عقد خود درآورد و در سال ۴۱۶ دختر به فرمان پدر با تجملی تمام، راه بغداد پیش گرفت. ملکشاه دختر خود را با ۱۳۰ قطار شتر که همه به دیبای رومی پوشیده بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود، و سه عماری و ۱۷۴ استر با جرسها و قلابد زرین به درگاه خلیفه فرستاد. بر شش استر ۱۲ صندوق نقره که هر صندوقی مملو از جواهر گرانبها بود حمل می کردند «وسی و سه اسب با زینهای زرین که مرصع از دُر و یاقیت و

امثال آن بود محقه دختر می بردند و تکلفات را از اینجا قیاس توان کرد و چون مهدعلیا و امراء عظام به ظاهر بغداد رسیدند غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر به استقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد خیمه و سیصد مشعله پیش زوجه سلطان، ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده بود فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سییدنا و مولانا امیر می گوید که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا.

خاتون گفت بالسمع والطاعة و در آن شب که دختر را به بغداد آوردند، نظام الملک و اعیان دولت ملکشاہ چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشن فلک، از روز روشن تر می نمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند محقه دختر سلطان مرصع به جواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت، رسید و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن بودند به شمار نمی آمدند و در بغداد مثل آن شب هیچکس شبی نشان نداد و روز دیگر مقتدی، طویبی ترتیب کرد که در آن طوی (یعنی مهمانی و جشن) چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوایج را بر این قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه هریک از اعیان دولت ملکشاہ را به انعامی که لایق او بود سرافراز ساخت. ولی این عروسی مجلل که بدون دقت و مطالعه کافی صورت گرفته بود پایانی اسف انگیز داشت به حکایت روضة الصفا «آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاہ نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت. ۱»

وضع زنان و کیفیت عروسی بین نغزها

ابن فضلان در طی مسافرت خود به طرف روسیه کشور (اسلاوها) از سرزمین غزها نیز عبور می کند و درباره این قوم می نویسد «... آنها طهارت نمی گیرند، غسل جنابت نمی کنند و خود را شستشو نمی دهند با آب بخصوص در زمستان سروکار ندارند. زنهایشان خود را از مردان خویش یا از دیگران نمی پوشانند و هیچ عضوی از بدن خود را از هیچکس پنهان نمی سازند. یک روز نزد یکی از مردان آنها رفته نشستیم همسر او نزد ما بود و در حالیکه با ما صحبت می کرد ناگاه فرج خود را باز کرد و آن را پیش روی ما خارش داد و ما روی خود را پوشانیدیم و گفتیم استغفرالله، آنگاه شوهرش خندید و به

ترجمان گفت: به ایشان بگویند همسر عورت خود را پیش روی شما باز می کند و آن را می بینید ولی او آن را حفظ می کند و دست کسی به آن نمی رسد. البته این بهتر از آن است که آن را بپوشاند و به آن دسترسی یابند.» آنها با زنا سروکاری ندارند. هر کس از ایشان چنین کاری از او سر بزند او را به دو نیم می کنند به این قسم که او را میان شاخه دو درخت محکم می بندند آنگاه شاخه را رها می کنند، آن وقت شخصی که بین دو شاخه بسته شده قرار دارد دو نیم می شود.

سپس ابن فضلان از طرز ازدواج آنها سخن می گوید و می نویسد رسم آنها این است که شخصی که دختری یا خواهر خود را در اختیار دارد دختری یا خواهر خود را در مقابل چند لباس خوارزمی به ازدواج مرد دیگری پیشنهاد می کند، اگر مرد قبول کرد زن را نزد خود می برد، گاهی مهر عبارتست از چند شتر یا چارپای دیگر، هیچکس مادام که مهر مورد قبول ولی زن را نداده حق نزدیکی به آن زن ندارد، ولی چون مهر را به ولی زن داد بدون ترس و خجالت به خانه ای که زن در آنجاست می رود، و در حضور پدر یا مادر و برادران و خواهرانش دست او را گرفته با خود می برد و آنها مانع این کار نمی شوند، هرگاه مردی بمیرد و همسر او اولاد داشته باشد پسر بزرگش با همسرش در صورتیکه مادر وی نباشد ازدواج می کند.^۱

شرایط ازدواج، وزن کمال مطلوب به نظر خواجه نصیرالدین

خواجه در فصل سوم کتاب «اخلاق ناصری» در معرفت سیاست و تدابیر «اهل» می گوید باید باعث بر تاهل دو چیز بود: حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض، و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت.

و بهترین زنان زنی بود که در عقل و دیانت و عفت و فطنت^۲ و حیا و رقت و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او... متحلی^۳ بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر نگاهداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و به مجامله و مدارات و خوشخویی

۱. احمد بن فضلان: سفرنامه ابن فضلان، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۷۱-۶۹.

۲. آراسته.

۳. زیرکی.

سبب مؤانست و تسلی همدم و جلای احزان شوهر گردد. وزن آزاد از بنده بهتر... وزن بکر از غیر بکر بهتر... و اگر با وجود این اوصاف به حلیه^۱ جمال و نسب و ثروت متحلی باشد، مستجمع انواع محاسن بوده و بر آن مزیدی صورت نبندد. و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود... چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد. به سبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد... پس باید که از جمال بر اعتدال بنیه اقتصاد کند، و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد.

و همچنین باید که مال زن، مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند، زن او را بمنزله خدمتکار و معاونی شمرد و او را واقعی و وزنی نهد... تا به فساد امور منزل و تعیش باز گردد.

و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود، سبیل^۲ شوهر در سیاست زن سه چیز بود:

اول هیبت، دوم کرامت، سوم شغل خاطر.

و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد... چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوی و مراد خویش طریقی گشاده شود... آمر مأمور شود و مطیع، مطاع... و چندان فضایح و شناعی حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت نبندد.

و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد به چیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود... و اصناف کرامات در این باب شش چیز باشد:

اول، آنکه او را در هیثی جمیل دارد.

دوم، آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه ای عظیم نماید. و چنان سازد که بر آثار و شمایل و آواز هیچ بیگانه را وقوف نیفتد.

سوم، آنکه در اوایل اسباب کدخدایی با او مشورت کند— به شرط آنکه او را در مطاوعت خود به طمع نیفگند.

چهارم، آنکه دست او را در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم

در مهمات مطلق دارد.

پنجم، آنکه با خویشان و اهل بیت او، صله رحم کند. و دقایق تعاون و تظاهر را رعایت واجب داند.

ششم، آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند، زنی دیگر را بر او ایثار نکند، اگر چه به جمال و مال و نسب و اهلیت از او شریف تر باشد، چه غیرتی که در طبایع زنان مرکوز بود، با نقصان عقل، ایشان را بر فضایح و قبایح... باعث گردد... چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند بود. یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود. (با این بیان منطقی خواجه تعدد زوجات را به مصلحت مردان نمی داند).

و اما... خاطر زن پیوسته به تکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن... مشغول دارد... پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد، همت بر چیزهائی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و به خروج و زینت به کار داشتن از جهت خروج و رفتن به نظاره‌ها و نظر کردن به مردان بیگانه مشغول شود، تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او واقعی و هیبتی نماند... و هم در اقدام بر قبایح دلیری یابد و هم راغبان را در طلب خود تحریض کند، تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فزاحت، هلاکت و شقاوت دو جهانی بود.»

به نظر خواجه نصیرالدین شوهر باید از سه کار اجتناب کند:

اول، آنکه اسیر عشق زن نشود و اگر اسیر محبت او گردید در اینکار تظاهر نکند. دوم، آنکه در مصالح کلی زندگی با زن خود مشورت نکند و او را بر اسرار خود واقف نگرداند و مقدار مال و مایه خود از او پوشیده دارد.

سوم، آنکه زن را نظر به اجانب و استماع حکایات ناصواب و مجالست با پیرزنانی که به محافل مردان می‌روند بازدارد حتی در احادیث آمده که زنان را از خواندن سوره یوسف بازدارید تا موجب انحراف آنان نشود.^۱

سپس خواجه می‌نویسد که زن نیز برای جلب رضات مرد باید اولاً عقیف و پاکدامن باشد و همواره آرزوی مصاحبت و همنشینی با شوهر را داشته باشد و به آنچه

شوهر به او بدهد قانع باشد و اگر از شوهر تندخویی دید تحمل نماید و مال خویش از او دریغ ندارد و عیوب و اسرار او را مکتوم دارد.

از آنچه گذشت تا حدی به طرز تفکر صاحب‌نظران قرون وسطی و چگونگی رفتار و معاشرت زنان با مردان و مشکلات و تضییقاتی که در زندگی زنان وجود داشت آگاهی و اطلاع یافتیم.

کلاه شرعی برای عشقبازی یک شهریار

همه می‌دانند که شاه سلطان حسین آخرین شهریار خاندان صفوی تا چه حد زن‌باره و میگسار و مهمل و بی‌مقدار بود. در حالیکه سلطان جلال‌الدین منکبرنی در عین رشادت و مردانگی در بحرانی‌ترین دوران حیات سیاسی خود از می و معشوق روی گردان نبود؛ و از خویش‌ن داری و کف نفس نصیبی نداشت، و با این ضعف و زبونی از حیثیت و اعتبار تاریخی خود کاست. جلال‌الدین خوارزمشاه در همان روزها که از برابر مغول گریخته و به هند رفته و زنان و فرزندان خود را به آب سند انداخته بود، در نخستین روزهای ورود به هند (۶۱۸ هـ/ ۱۲۲۱ م) دختری از «رای» هند به زنی گرفت و دو سال بعد که به ایران بازگشت «دختر براق حاجب را که در حباله نکاح کشید» از آنجا به فارس رفت و در دربار سعد زنگی، یکی از مخدرات را در سلک ازدواج خود انتظام داد. و بعد به آذربایجان رفت و با زن اتابک همراز شد و «از ظاهر تبریز به حجله ملکه خرامید» و پس از محاصره خللاط «سلطان عالی جناب با زوجه حاجب علی خلوت گزید.» در سال (۶۲۸ هـ/ ۱۲۴۰ م) بود که سپاه مغول... در رسیدند. «و پایان کار روشن است: ظرف ده سال شش هفت زن گرفتن و به شرب مدام و مشاهده گل رخان سیم اندام مشغول گشتن.» معلوم است چه محصول و نتیجه‌ای بیار می‌آورد. به قول منشی خودش:

شاهان زمی گران چه برخواهد خاست
وز مستی بی کران چه برخواهد خاست
شه‌مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش
پیدا است کزین میان چه برخواهد خاست
مقصودم بیان این حرفها نبود، مقصود کلاه شرعی گذاشتن بر سر قضایا بود:

داستان بر سر یکی از این ازدواجهاست یعنی ازدواج با همسر اتابک ازبک که در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده است. اتابک ازبک از تبریز به النجف فرار کرده بود، همسرش در تبریز مانده بود، چون سلطان جلال‌الدین به تبریز وارد شد، به قول میرخواند: «روزی